



تقدیم به پیشگاه ملکوتی فقیه سیاسی و سیاسی فقیه حضرت روح الله

رابطه مجرّم‌ها و محک‌پویان

تاملی در مساله تعاملات ولایت مطلقه فقیه و مرجعیت دینی در ایران معاصر

■ حبیب‌الله رحیم‌پور ازغدی



<http://www.teribon.ir>

اشاره ای ناگزیر

گرچه موضوع این اثر از لابه‌لای دغدغه‌های فردی و تجربیات فعالیت دانشجویی نگارنده جوشید و مقدماتی از این بحث ثمر تراوشات فکری و تاملات دانشجویی نگارنده بوده است لیک به واسطه این که موضوع از صعوبتی غیر قابل انکار برخوردار است بنای این اثر را بر تحقیقی علمی استوار نمودیم. لذا بنا به شرط رعایت امانت در فعالیت مطبوعاتی، باید متذکر شویم این وجیزه دانشجویی اقتباسی است از کتاب «مناسبات رهبری و مرجعیت در نظام ولایی» تألیف جناب محسن عموشاهی که توسط موسسه پژوهشی- فرهنگی «تمدن و توسعه اسلامی» انتشار یافته است. در عین این که درون مایه این نوشته برگرفته از کتاب مذکور است نگارنده این اثر، اقدام به حذف و اضافاتی در محتوا، بازآرایی بافت متن و در مواردی ویرایش در عبارت‌پردازی و جمله‌نگاری کتاب داشته است. لذا در شماری از موارد مطالب عینا و در شماری دیگر با دخل و تصرفاتی از ماخذ مذکور نقل گشته است. لازم به ذکر است مولف محترم کتاب در ذکر نظریات مختلفی که تألیف نموده به اصل مطالب و نقل قول مدعیان نظریه ارجاع نموده و کلیه ضوابط علمی را رعایت کرده است اما در این وجیزه به این دلیل که تاملی دانشجویی است نه تحقیقی علمی، از ذکر ارجاعات و رعایت ضوابط نگارش مقالات علمی صرف نظر نمودیم. و در خاتمه باید متذکر شویم تقلای نگارنده بیش از این که رویکردی تبیینی و تحلیلی در رابطه با موضوع اختیار کند ماهیتی تامل گونه و پرسش گرانه انتخاب کرده است.

❖ ولایت مطلقه فقیه؛ از رویش در افکار تا رسش در افعال

موضوع حکومت و ضرورت ایجاد حکومت از اصلی‌ترین قضایای فلسفه سیاست و فقه سیاسی به شمار می‌رود. از این رو در تاریخ علم، به دفعات کانون توجه متفکران دینی به این حوزه تعلق گرفته است. عقیده‌ی شیعه در رابطه با حکومت در زمان حضور حضرات معصومین (صلوات الله علیهم) این گونه است که کلیه امور دین و دنیای مردم تحت ولایت ایشان قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر نبی اکرم (صل الله علیه و آله) از جانب خداوند ولایت مطلقه داشته و ائمه اطهار (علیهم السلام) از جانب خداوند و به واسطه حجت الله پیشین به ولایت و امامت منصوب می‌شوند.

چالش اصلی در فقه سیاسی از زمانی شکل گرفت که باید به صدور رای و طراحی الگویی در رابطه با شرایط تشکیل و کیفیت حکومت در زمان غیبت می‌پرداخت. فارغ از این که اقتضانات حیات اجتماعی خود اثباتی بر ضرورت ایجاد حکومت در هر شرایطی می‌باشد نهایتاً فقه سیاسی دلایلی از قبیل رویه‌ی فردی نبی اکرم (صل الله علیه و آله) در ایجاد حکومت و انتصاب نائب برای مدیریت جامعه، لزوم ایجاد موسسات اجرایی به مثابه‌ی ضمانت اجرای احکام الهی، تعطیل ناپذیری اجرای دستورات شرع در زمان غیبت و در نهایت ماهیت و کیفیت قوانین شریعت را به عنوان ادله‌ی متقن و موثق در مشروعیت حکومت در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) اقامه نمود. از این‌رو نیاز مردم به حکومت در عصر غیبت و غیر غیبت تفاوتی نمی‌کند و امتداد شریعت تداوم مسئولیت اجرای قوانین الهی را به دنبال دارد.

متأسفانه علی‌رغم وجود اشارات صریح در متون دینی و مباحثی که در تاریخ فلسفه سیاست پیرامون این موضوع بیان گشته است موضوع مذکور در فقه سیاسی جایگاه شایسته‌ای نیافت و در عین موشکافی‌ها و ژرف‌نگرهای قابل تقدیری که فقها در موضوعات کم‌اهمیت‌تر و جزئی‌تر روا داشتند از این موضوع غفلت ورزیدند. اگرچه در توجیه این وضعیت مباحثی از قبیل اقلیت بودن شیعه در طول تاریخ، فشار و خفقان دول وقت بر جریانات شیعی، جدایی علمای شیعه از حکومت و عدم مواجه با موضوعات حکومتی در افتاء، توطئه استعمار در سرکوب جریانات شیعی و کنترل روحانیت شیعه و در نهایت تلقی غلط شماری از علما و فقها از مساله تشکیل حکومت در زمان غیبت بیان شده است، اما بی‌تردید این غفلت تاریخی موضوع قابل تاملی است تا بیش از پیش مورد کنکاش و پژوهش قرار گرفته و دلایل آن جزئی‌تر و تفصیلی‌تر تحلیل شود تا عرصه بر ورود این قرائت از ماموریت فقه و کیفیت حضور فقها در حوزه‌های علمیه به طور مطلق بسته شود. همان گونه که حضرت روح الله نیز در «منشور روحانیت» متذکر شده اند «هنوز حوزه‌ها به هر دو تفکر آمیخته‌اند و باید

مراقب بود که تفکر جدایی دین از سیاست از لایه‌های تفکر اهل جمود به طلاب جوان سرایت نکند و یکی از مسائلی که باید برای طلاب جوان ترسیم شود، همین قضیه است که چگونه در دوران وانفسای نفوذ مقدسین نافهم و ساده لوحان بی‌سواد، عده‌ای کمر همت بسته‌اند و برای نجات اسلام و حوزه و روحانیت از جان و آبرو سرمایه گذاشته‌اند.»

در طول تاریخ جبران خلاء ولایت و زعامت در عصر غیبت با نظرات و رویکردهای مختلفی مواجه گردید که عده‌ای از محققین این طیف را از جنبش انتظار ظهور و تمنای عمومی در شیعیان برای ظهور حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و بعضاً پیدایش واکنش‌های انحرافی و تحریف ماهیت انتظار شمرده‌اند تا بروز متعدد مدعیان دروغین مهدویت. از ادعای بابت و داعیه ارتباط با امام غائب گرفته تا نظریه رکن رابع در شیخیه. در عرصه‌ی جبران این خلاء نگاه دیگری که توسط علمای دین ارائه گشت و از استنادات خدشه ناپذیری به متون دینی نیز بهره مند بود مساله نیابت خاصه و عامه‌ی قائم آل محمد (علیه السلام) بود که در این نگاه فقهاء نواب عام امام زمان (علیه السلام) می‌باشند. الگوهای پیشنهادی مواجه با معضله غیبت در طول تاریخ، تطورات مختلفی را تجربه نمود و در نهایت این مواجهات با تجربه فراز و فرودهای بی‌شمار، در نظریه «ولایت مطلقه فقیه» به امنیتی مناقشه‌ناپذیر و بلوغ نهایی خویش نائل گردید. در این دیدگاه فقیه منتصب به نصب عام موظف بود به واسطه احراز شرایطی از قبیل فقاقت، عدالت و... (در نظریات متاخر مقبولیت عام) وظایف امام غایب در جامعه را بر عهده گیرد. اگرچه نظریه ولایت فقیه در فقه سیاسی از پیشینه غیر قابل انکار و بنیه‌ی فولادینی برخوردار است. لیکن حضرت روح الله اولین فقهی بود که نظریه مذکور را با چنین کیفیتی ارائه نمود و در طول تاریخ شیعه این توفیق را یافت تا دولت تشکیل دهد. بی‌تردید باید ریشه‌ی این توفیق را در عنایت الهی و عواملی از قبیل فحوا‌ی نظریه‌ی منحصر به فرد حضرتش شمرد. نظریه‌ای که از مولفه‌هایی چون نگاه نو به شرایط ایجاد حکومت دینی، تلقی ویژه از شرایط و موضوع امر به معروف و نهی از منکر، ضرورت قیام علیه جور و بی‌عدالتی، کیفیت تطبیق احکام بر موضوعات و... برخوردار بود. در اشارات اجمالی به دیدگاه امام در این رابطه می‌توانیم به آرای ایشان در تحریر الوسيله اشاره کرد: «امر به معروف و نهی از منکر در مسائلی که حیثیت دین و مسلمانان در گروی آن مسائل است با مطلق ضرر ولو ضرر نفسی و یا حرج رفع نمی‌شود حال آن که در دیگر مسائل عدم مفسده شرط است. بذل مال و جان نسبت به بعضی از مراتب امر به معروف و نهی از منکر نه تنها جایز بلکه واجب است.» ایشان وجود حکومت نامشروع در جامعه اسلامی و همکاری با طاغوت را انکر منکرات می‌شمرند و سکوت علمای دین در صورتی که موجب تقویت باشد را حرام و اعتراض و اظهار نفرت از ظالم را ولو در دفع ظلمش موثر نباشد واجب شرعی می‌شمرند. در دیدگاه امام ایجاد حکومت دینی در زمان غیبت و قیام برای تشکیل حکومت دینی از لوازم اعتقاد به امامت و ولایت فرض می‌شود. در حقیقت نکته‌ای که در بدگاه برخی متقدمین ملازم با عدم مشروعیت حکومت غیرمعصوم بود در دیدگاه حضرت روح الله ملازم با تشکیل چنین حکومتی در عصر غیبت بود و بیان می‌نمودند: «اعتقاد به ضرورت تشکیل حکومت و برقراری دستگاه اجرا و اداره جزیی از ولایت است؛ چنان که مبارزه و کوشش برای آن از اعتقاد به ولایت است...»

با وجود تطوراتی که نظریه‌ی ولایت فقیه در جنبه انعقاد مبانی فقهی و فلسفی گذرانده و به قوام قابل قبولی دست یافته است از تجلی این نظریه در عینیت و تحقق آن در عرصه‌ی مدیریت جامعه دیرصباحی نمی‌گذرد. فلذا محتمل است نظریه‌ی مترقی «ولایت مطلقه فقیه» برای نیل به بلوغ نهایی در اجزا و تعاملات با دیگر نهادهای مرتبط نیاز به زمانی بیش از این داشته باشد تا با موضوعات متعدد و بعضاً غیر قابل پیش بینی مواجه گردد و بر چالش‌های نظری و اجرایی احتمالی فائق گردد. بی‌تردید لحاظ شرایط مکانی و زمانی در تفقه از ضروریات پویایی فقه بوده و تکوین و تکامل آرای فقهی را باید با رعایت اصول در «دالان تحول زای زمان و مکان» جست و جو نمود.

علاوه بر این باید افزود از سویی فقه (و به طریق اولی فقه سیاسی) در مجموعه علوم حوزوی از ماهیتی کاربردی برخوردار است و از سویی دیگر اعتبار علوم کاربردی مبنی بر غایت کارکردی این علوم، منوط به کارایی در مقام اجرا می‌باشد. سنجش تجربی در علوم کاربردی علاوه بر این که مقیاسی است برای سنجش کارایی و اعتبار علمی این علوم، مهلتی برای بازکاوی و بازآرایی نظریه خواهد بود. بی‌تردید نظریه در علوم کاربردی علاوه بر این که باید به کارگشایی بپردازد، باید به ارزیابی دائمی خود اشتغال ورزد تا مجاری و عواملی

را که عقیمش می سازد و کارآمدی اش را به ناکارآمدی تبدیل می کند شناسایی و کنترل نماید و سازه‌ی خویش را مرمت نماید. بی‌تردید اقبالی که به واسطه‌ی الطاف الهی در قالب تحقق انقلاب اسلامی نصیب گشت فرصتی تاریخی است تا نظریه «ولایت مطلقه فقیه» که چه در جنبه‌ی مبانی فقهی و فلسفی و چه در سنجش تجربی، اعتبار علمی و کارایی خود را به اثبات رسانده است به تدقیق اجزای خود پرداخته و خود را به تعالی و بلوغ نهایی برساند.

مضاف بر این تاملات باید افزود گرچه نظریه‌ی ولایت فقیه مبتنی به معارف الهی، با اتکای به اصول روش فقاہت حوزوی و به واسطه‌ی تجلی عقل ناب شیعی - ایرانی که جامعه‌ای بود از کلام، فلسفه، عرفان و فقه ارائه گردید، اما نباید پنداشته شود جایزیم رشته ارتباطش را با فحوص و بحث علمی، بازکاوی منطقی و باز پژوهی فقهی بگسلیم. از این رو که پردازش و پرورش این نظریه به واسطه اجتهاد بشری انجام گرفته روا نیست به مثابه‌ی پدیده‌ای صلب و محدوده‌ی ممنوعه در قبال نقد انگاشته شود. لذا منطقی است بنا به این که بقا و مشروعیت نظام جمهوری اسلامی منوط به بقا و پویایی این نظریه مترقی و جایگاه متعالی بوده کماکان به عنوان اولویت اصلی در تحقیقات و مذاکرات فقه سیاسی لحاظ شود تا با عبور از دالان تضارب آراء و شور علمی ظرفیتهای مهجور و اجزای مجهول این نظریه به فعلیت و بصیرت نهایی رسد و قوام نهایی خود را بیابد.

همان گونه که متذکر شدیم گرچه این نظام متعالی و مترقی از زمان ظهورش پیوسته از پشتوانه‌ای علمی و فقاہتی بی‌بدیل و اعتقاد و عواطف دینی خیل بی‌شماری از مردم بهره گرفته است اما هنوز در زوایایی از افق‌های نظری و ظرفیتهای اجرایی خود نیازمند واکاوی و بازنگری مجددی است تا به این واسطه بر درجه خلوص، ضمانت بقا و پویایی خود بیفزاید. نویسنده که خود ذره‌ای در خیل بی‌شمار معتقدان و مقیدان به فقه سیاسی است مصرانه معتقد است انتقاد درون گفتمنی و خیرخواهانه از اقتضائات ضروری و جدایی‌ناپذیر اعتقاد و تقید است. فلذا بنا داریم بنا به بضاعت دانشجویی در این وجیزه مختصر به طرح پرسشی تحول‌زا و تا حدودی مهجور در نظریه ولایت مطلقه فقیه و تعاملات این جایگاه با دیگر عناصر همت گمارد، شاید که در تنگنای نگاه‌های سیاست‌بازانه و متعصبانه به شهادت نرسد و به منزله‌ی مطالبه‌ای علمی از دانشگاه و حوزه انگاشته شود. گرچه پرسش مذکور پرسش نوظهوری نیست و در مجلس خبرگان قانون اساسی، شورای بازنگری قانون اساسی، حلقات تخصصی فقه سیاسی و حقوق عمومی و... به دفعات مطرح گشته است لیکن به نظر می‌رسد هنوز تا بلوغ نهایی فاصله‌ای قابل ملاحظه دارد. کانون توجه این اثر پرسش از رابطه‌ی مرجعیت دینی و ولی فقیه و بازخوانی لزوم و کیفیت ورود مرجعیت دینی در عرصه‌ی سیاست است تا به عنوان اعوانی بی‌بدیل و انصاری ناظر در ارتباط با ولی فقیه تبدیل گردند. باید متذکر شویم بحث و قیاسی که در این وجیزه بین کارکرد و وظایف مرجعیت دینی و نوع تعاملات این نهاد با ولی فقیه صورت پذیرفته است به منظور بازنگری انتقادی و یا بازخوانی تبیینی - توصیفی از حیطة اختیارات و یا کارکرد ولایت مطلقه فقیه نمی‌باشد چرا که این قضایا از تاکیدات دقیقی در قانون اساسی برخوردار بوده و تجدید نظر در قضایای مذکور منوط به مجاری تخصصی‌تری خواهد بود. بلکه در این نوشتار کانون توجهات خویش را گذاشته‌ایم بر کیفیت تعاملات این دو نهاد موثر در ذیل قانون اساسی و از این رو سه نوع ملاک در سنجش اعتبار دیدگاه‌های پیشنهادی در نظر گرفته ایم. ملاک اول قانون اساسی به عنوان میثاق ملی، ملاک دوم منطق درونی نظرات و ملاک سوم بینات تفکر انقلاب با استناد به فرمایشات مهجور حضرت روح الله. گرچه ملاک‌های دیگری از قبیل آراء و قواعد فقهی، دیدگاه‌ها و مذاکرات حقوق عمومی و... را می‌شود در نقد و ارزیابی این نظریات لحاظ نمود ولی به واسطه این که یا از صلاحیت علمی نگارنده و یا از حوصله این بحث خارج است لذا به بررسی اجمالی این نظرات اکتفا می‌شود و متن ذیل را به مثابه بهانه‌ای تلقی می‌کنیم تا شماری از فضایی! حوزه‌های علمیه را که چنین موضوعاتی در اولویت‌های تحقیقاتی و دغدغه‌های اجتهادی حضرات محلی از اعراب نمی‌یابد به محاجه طلبد.

❖ تفقه اصیل و عبور از سکولاریزم

گزاره‌ی "دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ماست" را باید به عنوان گزاره پایه‌ای و منطق اصلی نگرش انقلاب اسلامی به رابطه دین و سیاست لحاظ نمود. این گزاره جزو پایه‌ای‌ترین گزاره‌های معرفتی در نگرش انقلاب اسلامی به مقولات سیاسی تعریف می‌شود و نامربوط نخواهد بود اگر آن را به مثابه‌ی "اصلی از اصول موضوعه" در طراحی الگوی رفتاری انسان انقلاب اسلامی تلقی نماییم. در بیانات حضرت روح الله نیز به عنوان پردازنده‌ی اصلی نظریه "ولایت مطلقه فقیه" اشارات بی‌بدیل و منوری در اثبات این عینیت وجود دارد. حضرتش به دفعات در تقابل با پندار جدایی دیانت از سیاست شورید و همت گماشت تا این دیدگاه متعارف را به انزوا براند و طرد نماید. حضرت روح‌الله فرمایشات بی‌نظیری در مخالفت با مدعیان و مروجان تفکیک دیانت از سیاست به رشته تحریر درآورد و تاکید نمود زمانی که دیدگاه جدایی سیاست از دیانت شیوع پیدا کرد، فقاقت در منطق بی‌خبران برابر بود با استغراق در مسائل فردی و عبادی و قهراً فقیه نیز مبنی بر این نگاه جایز نبود از این دایره تنگ بیرون رود و در مسائل سیاسی دخالت نماید. حضرت روح‌الله در بیانات و پیام‌های خویش ادبیات ستهنده‌ای پیش گرفته و تاکید می‌کردند حماقت روحانیت در معاشرت با مردم فضیلت پنداشته می‌شد و به زعم بعضی افراد روحانیت زمانی قابل تکریم بود که حماقت از وجود روحانی بیبارد و گرنه روحانی با بصیرت و حاضر در سیاست بی‌شک کاسه‌ای زیر نیم کاسه داشته!

حضرت روح‌الله در تطابق این دو عرصه تاکید می‌نمودند نگاهی اجمالی به احکام شرع در همه‌ی شئون جامعه اعم از احکام عبادی و قوانین اقتصادی، حقوقی، سیاسی و... انسان را بر این واقعیت محیط می‌نماید که دین و دینداری فقط در احکام عبادی و تذکرات اخلاقی منحصر و محصور نمی‌شود. امام حتی در رویکردی وحدت‌گرایانه تاکید می‌نمودند ابعاد سیاسی و اجتماعی مربوط به اصلاح حیات دنیوی انسان نه تنها در احکام حقوقی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شریعت ملحوظ است بلکه احکام عادی دین که وظایف عبادی و کیفیت روابط روحانی انسان با رب العالمین را توصیف و تشریح می‌کند نیز عاری از عنصر سیاست نیست.

بی‌تردید امام با بازتعریفی که از معنا و دایره‌ی وجودی دین و سیاست ارائه نمود تحولی شگرف در وظایف دینی انسان و گستره‌ی شریعت ایجاد نمود و به مقابله‌ای بی‌انتهای عوامل و ابزارهای جدایی دیانت از سیاست همت گمارد.

❖ تعریفی اجمالی از مساله در تعاملات ولایت فقیه و مرجعیت دینی

متأسفانه با وجود تاکیدات موقدی که انقلاب اسلامی بر پیوند تفکیک ناپذیر سیاست و دیانت ورزید پس از برپایی حکومت دینی و پیدایش جایگاه ولی فقیه امر بر عده‌ای مشتبه گردید و این گونه تصور کردند که دو کانون ناهماهنگ برای زعامت دینی و سیاسی در کشور ایجاد گردیده است. در این شبهه علی‌القاعده مرجعیت دینی زعامت معنوی و دینی جامعه را متکلف می‌گردد و قوای مجریه، قضائیه و مقننه تحت زعامت ولی فقیه زعامت سیاسی را عهده‌دار می‌شوند. لذا سئولات و شبهاتی در رابطه با حقوق و اختیارات، وظایف و تکالیف، و نیز حجیت و شانیت هر یک از این دو کانون (ولایت و مرجعیت) در دستگاه‌های ذی‌ربط، محافل علمی و افکار عمومی ایجاد گردید. از سویی دیگر پیش از تحقق حکومت دینی و تعریف جایگاه ولی فقیه در نظام محقق و عرف مردم، محدوده‌ی ارتباط و موضوعات تقلید مردم از نهاد مرجعیت فقط به امور شرعی و عبادی فردی منحصر می‌گشت. اما با ظهور انقلاب اسلامی و بازتعریفی که در کارکرد تفقه صورت گرفت و به حق با معنای حقیقی فقه مقارن و مطابق بود افقی بی‌کران در فراروی فقاقت گشوده شد و جایگاه مرجعیت دینی را از عرصه‌ی ضیق پیشین به جایگاه بایسته خود بازگرداند. در زمانه‌ی غیبت و پیش از وقوع انقلاب اسلامی، هدایت مردم در امور عبادی و بعضاً سیاسی بر عهده مراجع تقلید بوده و کلیه‌ی شبهات و شکایات متدینین را نهاد مرجعیت پاسخ می‌گفت و تکالیف مردم را این نهاد معین می‌نمود. اما همان گونه که ذکر شد به واسطه‌ی تعیین خارجی ولایت فقیه، درظاهر دو کانون زعامت در جامعه ایجاد گردید و علی‌القاعده سئولاتی در رابطه با حیطة اختیارات و عملکرد هر یک از این دو نهاد و تعاملات این دو با یکدیگر پدید آورد. از جمله این که با وجود تعدد در مراجع تقلید (و علی‌القاعده کثرت فتاوی) که مبین احکام شرعی و معین وظایف

دینی مردم‌اند و ولی فقیه که در راس و کانون حکومت دینی ایستاده و به نوعی دیگر وظایف دینی و سیاسی مردم را تعیین می‌کند چگونه وحدت رویه ایجاد می‌شود؟ در صورتی که بین فتاوی مراجع تقلید و ولی فقیه (به ویژه در موضوعات اجتماعی) تزاومی پیش آید چه باید کرد و مقلدین در این صورت باید از کدام رای و فتوا تبعیت نمایند؟ وظیفه مقلدانی که از مراجعی متعدد و بعضا با نظراتی مختلف با یکدیگر تقلید می‌کنند با سیاست یگانه نظام چگونه تجمیع می‌شود؟ (موضوعاتی از قبیل این که در عقدا نامه‌های محضری و قانونی مرد به همسرش وکالت می‌دهد که در مواردی به دادگاه مراجعه و خود را مطلقه کند در صورتی که مطابق با شماری از فتاوا زن جایز نخواهد بود در طلاق وکیل خود شود.) آیا اصولا تمرکز رهبری و تعدد مرجعیت تقلید با تاکیدات دین مبنی بر وحدت سازگار است؟ اصولا تقلید برای فردی که مجتهد است و بر کسوت مرجعیت تکیه زده است از نظر شرعی حرام است حال اگر این فرد در مسئله‌ای فردی یا اجتماعی فتوای اش با رای ولی فقیه اختلاف پیدا کرد وظیفه‌ی فقیه چیست؟ و پرسش اصلی این که اصولا بنیه‌ی فقه‌ای و پایگاه مردمی مرجعیت دینی آیا در تعاملات با ولی فقیه تهدید است یا فرصت، به این معنا که آیا رابطه مرجعیت و ولی فقیه منجر به هم افزایی، مشارکت و وحدت رویه می‌شود یا منجر به روابط موازی، رقابت و تشتت رای؟

گرچه این موضوعات تا کنون در دستگاه‌های قانون‌گذار، محافل علمی و حلقات فقهی مغفول نبوده اما به گونه‌ای شایسته نیز مطمح نظر قرار نگرفته است. فلذا علی رغم ضرورت نیل به الگوی اصولی و کاربردی در زوایایی از تعاملات مردم، مرجعیت و ولی فقیه با ابهامات و ناهماهنگی‌هایی روبه‌روایم که علاوه بر این که بخشی از ظرفیت این عناصر را ابتر و تعطیل نگاه داشته است منجر به تزاومات و اختلافاتی نیز گشته است. بی تردید در این تعاملات موثر نیاز به تدوین الگویی خواهیم بود که از سویی با اصول عقلی و فقهی مطابقت داشته و از سویی دیگر با عنایت به شرایط عرفی و عینی از کارآمدی قابل قبولی برخوردار باشد. الگویی که به مثابه قاعده‌ای کاربردی این عناصر را در رفتار سیاسی و عبادی هدایت نماید و در جایگاه ناظری عادل تعاملات را اعتدال و ارتقا بخشد.

❖ غوری اجمالی در الگوهای پیشنهادی تعاملات

۱. تقریری از نظریه‌ی "مرجعیت قیدی از قیود ولی فقیه"

در تفکر دینی حکومتی از مشروعیت برخوردار است که قوانین این حکومت برخاسته از شریعت الهی باشد، متصدی چنین حکومتی مطابق با ضوابط شرعی انتخاب گردد و از پشتوانه‌ی رضایت مردمی و مقبولیت عمومی برخوردار باشد. لذا بدیهی است در ابتدای انقلاب نتیجه‌ای که از این قیود استنباط گردید این بود که مرجعیت تقلید تنها گروه حائز این شرایط بوده و محق تحویل حکومت باشد. چرا که با احراز شرایط مرجعیت از قبیل عدالت، فقاقت و... مرضی شارع و با عنایت به اقبال عمومی که در قالب رجوع مقلدین ظهور می‌کند مرضی مردم‌اند. بنابراین قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ (اصل ۱۰۷) مرجعیت را شرطی از شروط ولی فقیه تعریف نموده بود. انتخاب این ملاک از سویی به دلیل جایگاه بی‌بدیل مرجعیت در افکار عمومی و حافظه‌ی تاریخی مردم ایران با فرهنگ شیعی بود و از سویی دیگر شماری از افراد به واسطه‌ی رجحان اعلم و افقه بر دیگر علما و فقها انتخاب ولی فقیه از بین مراجع را امری عقلی و ضروری تلقی می‌نمودند. گرچه اجتماع ولایت و مرجعیت در وجود حضرت امام را نیز نباید در پیشنهاد چنین شرطی در انتخاب ولی فقیه از نظر دور نمود. لیکن به دلیل این که در مجموعه شرایط لازم برای ولی فقیه شرطی با عنوان "مرجعیت" در نظریات علمی و ادله‌ی فقهی وجود نداشت و ایضا به این دلیل که مرجعیت نه یک صلاحیت علمی که شانیتی اجتماعی بود با تاکیدات حضرت امام از شروط ولی فقیه حذف گردید. این مساله که در مرحله بازنگری قانون اساسی (سال ۱۳۶۸) به تصویب رسید نقطه‌ی در خور تاملی است که باید در تعریف تعاملات مرجعیت و ولی فقیه مورد توجه قرار گیرد. زیرا با تغییر این که در قانون اساسی ایجاد گردید عده‌ای گمان بردند حذف این شرط در مرحله‌ی تعیین ولی فقیه توسط مجلس خبرگان دلالت بر تفکیک نهاد مرجعیت و ولایت فقیه می‌کند. در صورتی که باید توجه نمود حذف لزوم مرجعیت به عنوان شرطی از شروط ولی فقیه نمی‌تواند دلالتی بر لزوم این تفکیک داشته باشد. زیرا بدیهی است عدم لزوم شرط مرجعیت در مرحله‌ی انتخاب نه تنها ربطی به مرحله‌ی بعد از انتخاب ندارد بلکه در زمان انتخاب نیز صرفا عدم لزوم شرط

مرجعیت را می‌رساند و بر مدلول دیگری دلالت نمی‌کند. علاوه بر این تأکیدی که به قید مرجعیت در انتخاب ولی فقیه وجود داشت بیش از آن که ارتباط با شانیت و پایگاه اجتماعی مرجعیت داشته باشد به پشتوانه فقهی و بنیهای اجتهادی مراجع مربوط می‌گشت. در این رابطه باید افزود با حذف قید مرجعیت از شرایط ولی فقیه در بازنگری قانون اساسی تنزلی از ملاک‌های دینی در انتخاب ولی فقیه صورت نپذیرفت. چرا که مطابق اصول ۵ و ۱۰۹ قانون اساسی ولی فقیه هم‌چنان از بین فقهای مجتهد انتخاب می‌گردد و از شرایط مقرر شرعی برای مرجعیت برخوردار است. وجه مقبولیت عامه‌ی ولی فقیه نیز به دلیل انتخاب وی توسط مجلس خبرگان که خود منتخبان مردم اند به صورتی قهری و به طریق اولی رعایت خواهد شد. علی‌رغم این که در چنین دیدگاهی ولی فقیه از بین مراجع تقلید انتخاب می‌گردد اما برای نوع روابط و کیفیت تعاملات ولی فقیه با دیگر مراجع که نقطه‌ی کانونی پرسش نگارنده است الگویی ارائه نمی‌شود و رابطه بین این دو نهاد را صرفاً در انتخاب ولی فقیه از دایره فقهای که به مرتبه مرجعیت نائل گردیدند خلاصه می‌کند. علاوه بر این باید افزود دیدگاه مذکور بنا به عدم مطابقت با قانون اساسی فاقد کاربرد می‌باشد و صرفاً موضوعی قابل طرح در حلقات تخصصی و علمی خواهد بود.

۲. تقریر از نظریه‌ی "ولایت شورایی مراجع تقلید"

در این دیدگاه شرط فقاقت با قید اضافی مرجعیت در نظر گرفته شده است. علاوه بر این جایگاه ولایت در این دیدگاه نه بر عهده یک فرد که در اختیار شورایی از مراجع تقلید قرار گرفته و این شورا ولایت و تصدی امور امت را عهده دار می‌شود. در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ خبرگان منتخب مردم موظف است در رابطه با همه‌ی افرادی که صلاحیت ولایت را داشته بررسی و مشورت نموده و در صورتی که مرجعی را دارای خصوصیات ویژه‌ای برای منصب رهبری می‌یافتند وی را به عنوان رهبر به مردم معرفی می‌کردند و گرنه سه یا پنج مرجع واجدالشرایط رهبری را به عنوان اعضای شورای رهبری تعیین و به مردم معرفی می‌نمودند. در رابطه با این دیدگاه شماری از محققان معتقدند "ولایت شورایی مراجع تقلید" تا پیش از این در هیچ منبع معتبر شیعی منتشر نشده اما پس از وقوع انقلاب اسلامی در شمار معدودی از آثار فقهی به عنوان تنها شکل مشروع حکومت در عصر غیبت معرفی گردیده است. این دیدگاه در رابطه با این پرسش که آیا کل مراجع تقلید به عضویت "شورای ولایت" در می‌آیند یا شماری از مراجع، به دو تقریر دست یازیده است. در تقریر اول که در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ عنوان گشته شمار معدودی (سه یا پنج نفر) از مراجع به عنوان "اعضای شورای ولایت" توسط مجلس خبرگان انتخاب می‌گردد و در تقریر دوم همه‌ی مراجع تقلید بی‌استثناء عضو شورای مذکور می‌شوند و ولایت شورایی به عنوان صورت متعین حکومت دینی در عصر غیبت محقق می‌شود. این تقریر در حوزه‌ی تقلید قائل به تفکیک امور فردی از امور اجتماعی است. از این رو در امور شخصی هر فردی از مرجع تقلید خود تقلید می‌کند و در امور اجتماعی مردم موظف به تبعیت از حکم "شورای ولایت" خواهند بود. نکته‌ی قابل توجه این که شماری از طراحان این دیدگاه پس از تعمق دقیق‌تر در دیدگاه پیشنهادی از سویی گفته‌اند این گونه اداری حکومت (اعمال ولایت همه‌ی فقها به صورت شورایی هماهنگ) مخالف رویه‌ی عقلا و متشرعه بوده و از مسایلی است که تا کنون کسی به آن قائل نبوده است. زیرا اداره شئون امت به ویژه در شرایط حساس و خطیر بر وحدت و مرکزیت اخذ تصمیم توقف دارد و در اغلب موارد تعدد مراکز تصمیم‌گیری منجر به تشتت رای و ضربه به مصالح کشور می‌گردد و از سویی در موعدی دیگر تأکید داشته‌اند باید به اقتضای جایگاه شور، قدرت سیاسی متعلق به کلیه‌ی مراجع باشد چرا که طبعاً خطر استبداد کمتر خواهد شد. دیدگاه مذکور به واسطه‌ی وجود احتمال استبداد در ولایت فردی با ولایت فردی مخالفت ورزیده و رای به ولایت شورایی می‌دهد و این در صورتی است که در نظریه‌ی ولایت فقیه عناصر درونی و بیرونی مختلفی در کنترل استبداد رای ولایت فقیه تعبیه گشته است. با وجود این که دیدگاه مذکور تا مدتی در قانون اساسی گنجانده شده بود در نهایت در بازنگری قانون اساسی بنا به ادله‌ای از قبیل عدم وجود پیشینه‌ی فقهاتی، ناکارآمدی در تجربه، فقدان کارایی و... با نظر موافق حضرت امام از قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ حذف گردید.

۳. تقریری از نظریه‌ی "ولایت فقیه منتصب و تحت نظارت مرجعیت دینی"

در این دیدگاه نهاد مرجعیت کانون مشروعیت‌زای نظام تلقی می‌گردد و مآلا حاکمیت در اختیار مرجعیت و نه ولی فقیه قرار می‌گیرد. دیدگاه مذکور به نوعی رتبه‌بندی در روحانیت قائل است که در راس این مراتب، مرجع اعلم قرار دارد. این نگرش از حیث تأکید بر شرط مرجعیت در انتخاب ولی فقیه با قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ انطباق بیشتری پیدا می‌کند و کماکان بر مبنای مرجعیت و نه فقاهت ولی فقیه اصرار می‌ورزد. این رویکرد معتقد است ولی فقیه باید در کلیه‌ی تصرفاتش از نهاد مرجعیت اذن بگیرد و به عنوان "عامل اجرایی" نهاد مرجعیت نقش ایفا کند. در این دیدگاه مرجعیت قائم مقام امام زمان (علیه السلام) است لذا باید شبیه‌ترین افراد به امام برای چنین سمتی انتخاب گردد و در صورت فقدان چنین فردی باید به طور نسبی افضل را انتخاب کرد و اگر فرد دیگری در شئونی از شئون مرجعیت چون "مدیریت حکومت" اعلم بود فرد مذکور در این بخش به سمت "معاونت" وی فعال می‌شود. قابل ذکر است که در این نگاه به تعامل بین مرجعیت و ولی فقیه، مرجعیت به صورت شورایی تشکیل نمی‌شود بلکه مرجعیت و ولایت وابسته و در تیول یک فرد خواهد بود و دیگران به عنوان معاونین اجرایی مرجع اصلی در نظر گرفته می‌شوند. دلیلی که در اثبات و ایجاد اعتبار برای این رویکرد ارائه می‌شود به این شرح است که اگر ولایت و مرجعیت منفک از یکدیگر شود بین این دو حوزه تضاد پیش می‌آید و در نتیجه مردم متفرق می‌شوند. زیرا اگر ولی فقیه و اعلم مراجع (در اصل افقه مراجع) در یک نفر جمع نشود گروهی از مرجع تقلید اعلم تبعیت می‌نمایند و گروهی دیگر از ولی فقیه. در این صورت نه مرجع اعلم به واسطه‌ی اعلامیت از ولی فقیه اطاعت می‌کند و نه ولی فقیه به واسطه اعتقاد به بصیرت مضاعف سیاسی و اجتماعی خویش در قیاس با مرجع اعلم! از وی تبعیت خواهد کرد و اطلاع بر کلیات فقهی را که علی القاعده تعیین دقیق موضوع خود را تضمین نمی‌کند کافی می‌داند.

در تحشیه مختصری که می‌توانیم به این رویکرد بزینم باید بگوییم مطابق با قانون اساسی در حکومت دینی وجود بنیه‌ی اجتهادی و پشوانه‌ی فقهاتی از شروط تصدی منصب ولایت است و بی‌تردید ولی فقیه باید بتواند احکام الهی را در "کلیه‌ی ابواب فقه" استنباط نماید، در غیر این صورت لایق این جایگاه نخواهد بود و از ولایت عزل می‌شود. با وجود قید اجتهاد در انتخاب ولی فقیه دلیلی بر "تبعیت مقلدانه" ولی فقیه از مرجعیت وجود نخواهد داشت. جدای از این، آن چه در این دیدگاه برجسته است تأکید بر اعلامیت در فقه است در صورتی که "اعلمیت فقهی صرف" ولایت نمی‌آورد و مطابق با آرای حضرت روح‌الله شرط ضروری و خدشه‌ناپذیر ولایت وجود بنیه‌ی مدیریتی و اعلامیت سیاسی و اجتماعی است. اصولاً چنین قرائتی از اعلامیت در اصل به معنای افقهیت است و علی القاعده رجوع به افقه فاقد "بینش سیاسی اجتماعی" و "توان مدیریتی" در شرایطی که فرد لایقی در مدیریت، درایت و تدبیر موجود است امری غیر عقلایی است.

علاوه بر این باید پرسید اگر ولی فقیه بخواهد از مرجعیت تبعیت نماید باید تابع کدام یک از آیات عظام باشد و ملاک سنجش این اعلامیت چگونه و بر عهده چه نهادی خواهد بود؟ در شرایطی که عده‌ی قابل توجهی از فقها ادعای افقهیت و اعلامیت دارند و نظام کارآمدی در انتخاب مرجعیت دینی وجود ندارد آیا این دیدگاه قابلیت اجرا دارد؟

نکته‌ی دیگری که در این نظریه لحاظ نشده این است که حق صدور حکم حکومتی با چه جایگاهی است؟ مرجعیت یا فقیه منصوب مرجعیت در مقولات سیاسی و اجتماعی؟ و در صورت تراحم میان فتوای فقیه منتصب و مرجعیت افقه در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی که اغلب حوزه‌های اختلاف برانگیزی است تکلیف چیست؟

۴. تقریری از نظریه "افتراق ساختاری مرجعیت دینی و ولایت فقیه"

شالوده این دیدگاه مبتنی بر تفکیک نهاد دین (حوزه علمیه، روحانیت و...) از نهاد سیاست (دولت و...) بنا گردیده است. در این دیدگاه وجود و حضور هر دو نهاد ضروری است اما این دو نهاد نباید مطلقاً تبدیل به یک نهاد شوند. اگر نهاد دین و نهاد سیاست بر یکدیگر

منطبق شوند و از دوئیت به وحدت رسند نهاد دین صدمه می بیند و دچار خسران می شود. زیرا اگر چه در ابتدا به نظر می رسد در این یگانگی سیاست به خدمت دین در می آید اما در نهایت این سیاست است که دین را به خدمت می گیرد. این دیدگاه می پندارد با ایجاد وحدت در این دو نهاد، دولت به واسطه مشروعیت و قداستی که می یابد از انتقاد نخبگان و نظارت عمومی مصون می ماند و بی تردید بدیهی است حرمت نقد و ضعف نظارت منجر به فساد و افول دولت می شود. در چنین وضعیتی "فساد نهاد سیاست" در اصل "فساد نهاد دین" خواهد بود چرا که دو نهاد مذکور به واسطه وحدتی که یافته اند مدغم در یکدیگر گشته و قابل انفکاک نمی باشد و در نتیجه اضمحلال نهاد سیاست برابر خواهد بود با مرگ نهاد دین در جامعه. این قرائت از رابطه دین و سیاست معتقد است ایجاد وحدت بین این دو نهاد که آرمان "دولت دینی" را در خیال می پروراند در واقعیت ثمری به بار نمی آورد به جز "دین دولتی". دینی که خواهان خواه ماموریت اصلی آن بنا به حفظ حیات خود توجیه و تبرئه دولت از انتقادات نخبگانی و اعتراضات مردمی است. برای این که شاهد نضج و رشد یک دین دولتی نباشیم احتیاط عقلانی، پذیرش جدایی نهاد دین از نهاد سیاست در عین ارتباط تنگاتنگ می باشد. با این نگاه، ضروری است این دو نهاد با وجود رابطه تنگاتنگ با همدیگر "فاصله قانونی" از یکدیگر را رعایت کنند و از ارتکاب حادثین خطای تاریخی جلوگیری شود.

در نگاه مذکور نهاد دین که علی القاعده "مرجعیت دینی" به مثابه نقطه کانونی و شیرازه این نهاد تعریف می شود دو نوع وظیفه دارد: وظایف عمومی (فارغ از نوع و ماهیت حکومت موجود، خواه دینی خواه غیر دینی) و وظایفی در قبال حکومت دینی. وظایف عمومی نهاد دین عبارتند از: اشاعه معارف دینی در جامعه، توسعه اخلاق و ترویج مشی دینی، اجرای شعائر دینی و در نهایت پرورش حافظان و حاملان معارف الهی. از طرفی دیگر وظایف نهاد دین در قبال حکومت دینی منحصر می شود به حل چالش های فقهی نظام در رویارویی با مسائل مستحدثه یا به عبارتی دیگر استخراج حکم موضوعات جدید، پرورش نیروی انسانی برای تصدی مناصب دولتی از قبیل قضاوت، نظارت بر روند کلی اجرای قوانین در جامعه و تطبیق این قوانین با شرع و در نهایت وظیفه مهیار قدرت سیاسی و تمرکززدایی از قدرت. دیدگاه فوق یکی از اصلی ترین دغدغه های خود را مهیار قدرت تعریف نموده چرا که معتقد است از آفات حکومت دینی "استبداد دینی" است. زیرا در حکومت دینی عناصر قدرت علاوه بر ابزار عرفی، ابزار دینی را نیز به خدمت می گیرد و با عنایت به "اختیارات مطلقه" و "ضعف نظارت" که در پی تقدیس دولت به وجود آمده و همه استبداد دینی پیدا می شود. همان گونه که ذکر کردیم نگاه فوق از اصلی ترین ادله ای که در تفکیک نهاد دین از نهاد سیاست اقامه نموده است و مرجعیت دینی را از تحول مناصب اجرایی پرهیز می دهد مقابله با بروز خودکامگی دینی و استبداد رای می باشد. این در صورتی است که حضرت روح الله به وضوح در این رابطه مواضعی اتخاذ نموده اند و از آن جمله این که امام دین را بنیانگذار حکومتی دانسته اند که در آن نه "شیوهی استبداد" حاکم بوده و آرا و تمایلات نفسانی افراد بر جامعه تحمیل می شود و نه "شیوهی مشروط جمهوری" که متکی بر قوانینی است که گروهی از افراد برای تمامی جامعه وضع می کنند. بلکه حکومت دینی نظامی است ملهم و منبعث از گزاره های وحیانی که در تمام زمینه ها از "قانون الهی" استمداد می جوید. با عنایت به نظرات حضرت امام در رابطه با شرط عدالت در انتخاب ولی فقیه اگر خودرایی و استبداد رای بورزد خودبه خود و بلافاصله از ولایت ساقط می شود. زیرا نمی شود به او اعتماد داشت که مصالح دین و مردم را فدای تمایلات و تعلقات نفسانی خود یا اطرافیانش نکند. اگر چه باید توجه نمود که اعتقاد به قید عدالت در انتخاب ولی فقیه و بقای وی در جایگاه ولایت به معنای کفایت این قید نمی باشد و شریعت الهی برای کنترل حیطة اختیارات و قدرت ولی فقیه فقط به عوامل درونی از قبیل ملکات اخلاقی چون ورع و عدالت اکتفا نکرده است و عناصر نظارتی بیرونی از قبیل: نظارت نمایندگان مردم در قالب مجلس خبرگان، نظارت بر اموال و دارایی های ولی فقیه مطابق اصل ۱۴۲ قانون اساسی، برابری ولی فقیه در پیشگاه قوانین با سایر افراد در ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی، نظارت عمومی و... قابل ذکر است.

هم چنین باید متذکر شویم که از دلایل دیگر این تفکیک علاوه بر انحراف فکری و اجتهاد تقلیدی، بی اعتمادی و تصور غلطی است که ریشه در تاریخ دیرینه استبدادی ایران داشته است. لذا نظریه مذکور "اتهام استبداد" را بی استناد قابل ملاحظه تاریخی به "دولت دینی" و "ولایت مطلقه فقیه" نیز تسری می دهد. مردم بیش از این که با مقولهی دولت دینی و یا در لایه ای نازلتر حتی دولت در معنای

متاخرش از نظر فکری و تجربی مانوس گردند و یا درک مقدماتی داشته باشند تصورشان از دولت دستگاه تصرف، متجاوز و بی‌عدالتی است. دلیل دیگر این تصورات پیدایش تجاوزات پلید استعمارگرانه در حافظه تاریخی ایرانیان بوده که مولفه‌ی اعتماد سیاسی را در رابطه‌ی مردم و دولت با چالش مواجهه نموده است. مازاد بر این پارانوای متاثر از توطئه و خدمات بی‌اجر و مواجبی که شماری از خودفروختگان و خودباختگان به بیگانه نموده‌اند معضله اعتماد سیاسی را حادث می‌نماید.

در دنباله این دیدگاه با استنادی که به پیشینه و نقش تاریخی مرجعیت می‌جوید، بیان می‌دارد هر زمان مردم از سیاست و دول وقت شاکی و مایوس می‌شدند بالاترین ملجا ایشان، علمای دین و مرجعیت بوده و با وجود چنین پناهگاه مطمئنی در جامعه دینی، تا حدود زیادی جامعه بیمه می‌شود و بی‌تردید مرجعیت می‌تواند نقطه‌ی اتکای بی‌بدیلی باشد تا کشور به سمت استبداد داخلی و استعمار خارجی نرود. دیدگاه فوق در شرایطی چنین ادعایی مطرح می‌سازد که در تاریخ، مواجهه مرجعیت با جور و بی‌عدالتی زمانی کارگر بوده است که مرجعیت از ضمانت اجرایی فتاوا و جایگاهی ذی‌نفوذ برخوردار بوده‌اند و این ضمانت اجرا در معنای دقیق‌اش یعنی دولت، در صورتی که مستندات تاریخی گواه است مرجعیت در عین برخورداری از چنین قابلیت و ظرفیتی اغلب در این طریق بنا به دلیل فقدان ضمانت اجرای فتاوی توفیقات شایسته‌ای نیافته است. در ثانی باید پرسید در دیدگاه فوق‌الذکر نوع مواجهه و تعاملات مرجعیت دینی با بی‌عدالتی‌ای که در "حکومت دینی" اتفاق می‌افتد با بی‌عدالتی‌ای که در "حکومت غیردینی" انجام می‌گیرد تمایز ماهوی و تفاوت روشی را برمی‌تابد یا خیر؟

دیدگاه مذکور معتقد است مرجعیت تنها موظف است بر قوانین جاری در جامعه نظارت کند تا منافاتی با شرع الهی نداشته باشد، لذا به واسطه‌ی این نگاه با این پرسش روبه‌رو می‌شود که اگر این نظارت منجر به کشف قوانین نافی و خاطی شرع گردید وظیفه مرجعیت دینی چه خواهد بود؟ از آن رو که این دیدگاه معتقد است مرجعیت در این وضعیت فقط موظف به تذکر، انتقاد و ارشاد است، از ارائه ضمانتی برای احیا و اجرای احکام الهی که دولت از آن احکام عدول نموده غفلت می‌ورزد. نگاه مذکور اگر چه در ظاهر بنا دارد از کیان دین و صیانت نماید اما به واسطه درک ناقص از اختیارات و وظایف سیاسی نهاد دین که جزیی از این وظایف و اختیارات نظارت بی‌اغماض و اجرای احکام الله است از دین ناظری منزوی و فاقد اختیارات لازم می‌سازد که در نهایت فقط قادر به انتقاد، توصیه و ارشاد خواهد بود! این نگاه با ادعای حفظ شأنیت دین که تا حدودی از جنس طاقچه نشینی است رویه‌ای ارتجاعی را اشاعه می‌دهد و به واسطه‌ی سلب ضمانت اجرایی از فتاوی و ایجاد محدودیت در کارکرد دین به یک واپس‌گرایی موجه! اقدام می‌ورزد که بی‌شک در نگاه انقلاب محکوم به جزیی‌نگری خواهد بود.

نقد عمده‌ی دیگری که به این نظریه وارد می‌گردد بی‌تردید تفکیک نهاد دین و نهاد سیاست است. این دیدگاه ترجمه‌ای که اقتباسی از الهیات نخ نما بشری و کلام جدید است، اصولاً در ذات خویش همگونی و مطابقتی با قرائت دین از سیاست نخواهد داشت. زیرا مطابق با قرائتی که انقلاب از تراث دینی و گزاره‌های نورانی شرع ارائه نمود سیاست و دیانت دو حوزه‌ی جدای از یکدیگر نخواهند بود که محقق یا مقننی بیاید و آن دو را با یکدیگر مخلوط کند و معجونی بسازد که قابل تجزیه و تفکیک باشد. اصولاً در نگاه دین وظایف و تکالیف انسان، دینی یا سیاسی تصور نمی‌شوند بلکه کلیه‌ی امور دینی - سیاسی در نظر گرفته می‌شوند. همان گونه که امور به مادی یا معنوی تجزیه نمی‌شوند و برای هر امری گر چه به ظاهر مادی، منوط به شرایط و ضوابطی ماهیتی معنوی قائل می‌شویم. جدای از اشکال قبلی، در رابطه با نگاه نهادی به دین نیز باید متذکر شویم دین نهادی در عرض دیگر نهادها از قبیل نهاد اقتصاد، نهاد سیاست و... نمی‌باشد بلکه فلسفه وجودی دین هدایت دیگر نهادهای مذکور است و بر آن‌ها تفوق خواهد داشت که در نازل‌ترین لایه متصور این تفوق، تفوقی معنوی و نظری خواهد بود. در رابطه با تفکیک نهادی دین و سیاست نکته‌ی قابل تامل دیگر این که شماری از مدعیان این نظریه صراحتاً جدایی نهاد دین از نهاد سیاست را از ویژگی‌های دولت سکولار ذکر کرده‌اند و تاکید نمودند تفکیک دین از سیاست جدایی در کارگزاران سیاست و دین و نهادهای وابسته به آن دو می‌باشد.

۵. تقریری از نظریه‌ی "ولی فقیه نقطه‌ی رجوع در مسائل عمومی و مرجعیت نقطه‌ی رجوع در مسائل فردی"

بنا به این دیدگاه شماری از متفکران و فقها بین "اجتهاد معتبر در مرجعیت" و "اجتهاد معتبر برای ولی فقیه" تفاوت قائل گشته فلذا محتمل دانسته‌اند فقیه‌ی در حوزه‌ی مسائل فردی و عبادی قابل تقلید باشد ولی در مسائل سیاسی اجتماعی این قابلیت و منزلت را نداشته باشد. از سویی دیگر اضافه کرده‌اند فقیه عادل و جامع شرایط افتاء، که از شرایط ولایت مانند درایت و تدبیر سیاسی برخوردار نیست شایسته تصدی مقام مرجعیت می‌باشد اما به واسطه‌ی عجز در مسائلی از قبیل تدبیر سیاسی لایق منصب ولایت نبوده، از این رو منطقی است این دو جایگاه منفک از یکدیگر تلقی شود و با لحاظ کارکردهای متفاوت هر دو به رسمیت شناخته شوند.

در تقریر دیگری از این دیدگاه ذکر شده نکته اصلی در مرجعیت فقیه وجود بنیه اجتهادی و ذخیره‌ی فقهاتی وی می‌باشد در حالی که مولفه اصلی در انتخاب ولی فقیه مازاد بر شرایط مرجعیت، جنبه‌ی مدیریتی وی در اداره جامعه بر اساس ضوابط شرع می‌باشد. لذا این احتمال وجود دارد فردی به واسطه اعلمیت در فقه، برای مرجعیت رجحان داشته باشد اما به جهت ضعف در اداره‌ی جامعه فرد دیگری به عنوان ولی فقیه انتخاب گردد. در این صورت تفکیک مرجعیت از ولایت فقیه نگاهی معقول و رویه‌ای ضروری است. این تقریر در دنباله ضمن پذیرش تعدد مراجع می‌افزاید در رابطه با ولایت فقیه، قضیه به نحو دیگری است و تعدد قابل قبول نمی‌باشد. چرا که این جایگاه با نظم و ثبات اجتماع مرتبط است و تعدد رای در اخذ تصمیمات کلان و ملی موجب تشویش و اغتشاش می‌شود. در حالی که در مقوله تقلید و صدور فتوا لزومی ندارد فتوای مراجع مختلف در موضوع مشترک مطابق با یکدیگر باشد و هر فقیه‌ی ملزم است به مقتضای تشخیص خود بر اساس ضوابط استنباط، فتوا صادر کند. از این رو مطابق دیدگاه مذکور قاعده‌ی وحدت در ولایت و تعدد در مرجعیت دریافت می‌شود. اما بنا بر این که در تقریر مذکور تعدد مرجعیت پذیرفته می‌شود و بی تردید احتمال اختلاف فتاوی وجود دارد. اما از آن جا که دیدگاه مذکور ایجاد و تثبیت نظام اجتماعی را از ذهن دور نمی‌دارد برای حل این تعارض موضوع محدودی تقلید را می‌گشاید و بیان می‌دارد چون تبعیت از ولی فقیه بر همگان واجب است و "نقض حکم" از سوی "کل فقها" مردود می‌باشد مردم در مسائل اجتماعی نمی‌توانند از غیر ولی فقیه تقلید کنند و تقلید از دیگر مراجع اختصاص به مسائل فردی پیدا خواهد کرد.

در تقریر دیگری که این نظام ارتباطی را تایید می‌کند، بیان می‌شود ماموریت ویژه مرجعیت بیان مقررات دینی به صورت قواعد کلی در جنبه‌های فردی و اجتماعی است و تعیین مصادیق این احکام در حوزه‌ی فردی بر عهده مقلد و در حوزه‌ی اجتماعی بر عهده‌ی مقامی رسمی و معتبر برای مردم خواهد بود. تقریر مذکور با عنایت به وجود احتمال اختلاف رای فقها در موضوعات اجتماعی و نتایج منفی این تعدد رای اضافه می‌کند در موضوعات اجتماعی دیدگاه‌های چندگانه منجر به هرج و مرج و اختلال نظام اجتماعی می‌شود. لذا منطقی است دیدگاه واحدی در کشور حاکم باشد که اولاً از جانب فقیه آگاه در مقولات سیاسی و اجتماعی ارائه شود. ثانیاً دارای اعتبار و رسمیت بوده و ثالثاً صاحب این دیدگاه از سوی قابل توجهی از مجتهدان خیره به عنوان اعلم در موضوعات اجتماعی معرفی گردد. از طرف دیگر ماموریت ویژه ولی فقیه تدبیر جامعه بر اساس احکام الهی است. گرچه در احکام فردی فقهی، اعلم از فقهای دیگر نباشد. اما به واسطه اعلمیت سیاسی به ضمیمه شرط عدالت، تقوی و مدیریت، منصب ولایت را بر عهده می‌گیرد. مطابق دیدگاه فقها هرگاه ولی فقیه حکمی صادر نماید بر همه‌ی مسلمانان و از جمله "مراجع تقلید و فقهای دیگر" اطاعت از این حکم لازم است و هیچ فقیه‌ی حق نقض حکم او را ندارد. این نگاه چنین نتیجه می‌گیرد که مراجع تقلید محل رجوع مردم در شناخت احکام فقهی‌اند و ولی فقیه عهده‌دار امر و نهی و اخذ تصمیمات در رابطه با مسائل اجتماعی. از این رو به دلیل جدایی حیظه‌ی وظیفه مرجعیت و ولی فقیه تعارضی پیش نمی‌آید؛ زیرا یکی فقط به ارائه نظرات کلی دین می‌پردازد و دیگری به اجرای احکام الهی امر می‌کند و احیاناً با وضع قوانینی متغیر شرایط را برای اجرای احکام ثابت و نیل به اهدافی از قبیل عدالت اجتماعی ... هموار می‌سازد، و با نظارت دقیق بر حسن اجرای احکام دینی، سیاست‌گذاری لازم را به عمل می‌آورد.

با توجه به تقریرات گوناگونی که در این دیدگاه ارائه گردید می‌توانیم بگوییم اگر به تفکیک دو حوزه عمومی و خصوصی قائل شویم و بپذیریم مرجعیت مسئول حوزه‌ی خصوصی و ولی فقیه متکفل حوزه‌ی عمومی و اجتماعی است در این صورت نسبت معقولی که امکان تحقق اجرایی نیز دارد بین مرجعیت و ولی فقیه برقرار می‌شود و تزامم رای و تعارض مرجعیت و ولی فقیه منتفی می‌شود. در این حال

هم می‌توانیم شبکه‌ای از مراجع متعدد داشته باشیم و هم در عین حال همه‌ی افراد به عنوان شهروند تابع مقررات عمومی باشند. البته باید متوجه بود که توفیق چنین ایده‌ای منوط است به این که مراجع تقلید در تعاملی مختارانه فقط در حوزه‌ی خصوصی فتوا صادر کنند و در امور عمومی، مقلدین خود را به تبعیت از احکام حکومتی دعوت نمایند و یا این که در صدور فتوا در موضوعات عمومی و غیر فردی با محدودیتی قانونی یا دینی مواجهه بوده‌باشند و اگر رایی و فتوایی در حوزه‌ی اجتماعیات ارائه دهند اجرای آن منوط به عبور از مجاری قانونی (به عنوان نمونه تصویب در قوه‌ی مقننه یا تحت نظارت ولی فقیه و...) بوده و یا این که در نهایت به عنوان موضوعی تحقیقاتی در محافل علمی در نظر گرفته شود.

در نقد این دیدگاه باید عنوان کرد این دیدگاه مبتنی است بر تفکیک جنبه‌های فردی احکام دینی از جنبه‌های اجتماعی این احکام، در صورتی که کیفیت تمیز و تفکیک این دو محدوده به وضوح بیان نشده است و ملاک سنجشی برای فردی بودن یا اجتماعی بودن احکام و موضوعات ارائه نشده است. با توجه به این که احکام شریعت چند وجهی است اصولاً آیا می‌شود فصل تمیز روشنی بین جنبه‌ی فردی و اجتماعی احکام متصور شد؟ با پذیرش جدایی ناپذیری دیانت از سیاست چگونه می‌شود محدوده‌ی حاکمیت فتاوی واجب‌الاتباع مرجع تقلید را از محدوده‌ی حاکمیت واجب‌الاطاعه فتاوا و احکام حکومتی ولی فقیه تفکیک نمود؟ و آیا در صورت پذیرش چنین روشی چگونه باید تعارضات ناشی از اختلاف نظر در تعریف محدوده‌ی فردیات و اجتماعیات را کنترل نمود؟ به عنوان نمونه احکام تجاری و اقتصادی از قبیل عاریه، خمس، انفال و نیز باب‌های متعدد دیگرگرفته در دایره احکام فردی تعریف می‌شود یا احکام سیاسی و اجتماعی؟

در تحلیل دیگری که شماری از منتقدین این دیدگاه ارائه نمودند عنوان گشته این تمایز و تفکیک میان اعلی‌ت فقهی و اعلی‌ت سیاسی انطباقی با مبانی فکری و قرائت حضرت امام از رابطه دیانت و سیاست ندارد. حضرت امام معتقد بودند تمام دین سیاست است. سیاست دین منضم در عبادت است و عبادت دین منضم در سیاست. تفکر امام تاکید دارد که هیچ حکمی از احکام الهی حتی عبادی‌ترین آن‌ها نمی‌توانیم بیابیم که از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی تهی باشد. اضافه بر این باید عنوان کرد فتاوی مرجعیت ارتباط وثیق و غیر قابل انکاری دارد با احکام عملی و در بینش دین عمل و رفتاری را نمی‌شود یافت که بی واسطه یا باواسطه با مسائل سیاسی و اجتماعی مرتبط نباشد.

۶. تقریری از نظریه‌ی "افتاء شأنی از شئونات ولی فقیه"

این دیدگاه معتقد است منصب "مرجعیت تقلید" منصب ولایت است و افتاء صرفاً شأنی از شئونات ولی فقیه در عصر غیبت می‌باشد. بدین معنی که وظیفه‌ی انحصاری مرجعیت در رابطه با این سمت صرفاً استنباط فروع احکام شرعی از ادله‌ی آن و بیان این احکام برای مقلدین نمی‌باشد. در تفکر شیعه "مرجعیت و زعامت دینی" استمرار امامت در عصر غیبت است. فلذا بنابر ادله‌ی ولایت فقیه وقتی فقیه‌ی شرایط مقرر شرعی برای افتاء را کسب نمود و در مقام مرجعیت دینی قرار گرفت موظف به وظایفی است که بیان احکام الهی فقط جزئی از آن است و حوزه‌ی اختیارات و تکالیف شرعی وی به عنوان ملجا و مرجع دینی مردم و به عنوان فقیه واجد شرایط بسیار فراتر از آن است. این دیدگاه در توضیح رویکرد خود به رابطه‌ی ولایت فقیه و مرجعیت دینی اضافه می‌کند امام دارای مناصب سه گانه بیان احکام دین، قضاوت و زعامت جامعه می‌باشد که این مناصب در دوران غیبت امام به عهده‌ی فقیه عادل است. بنابراین اگر فقیه‌ی در راس حکومت دینی و در زعامت جامعه قرار گرفت و به تعبیری مبسوط الید شد منصب قضاوت و منصب افتاء را نیز باید در اختیار بگیرد. گرچه دیدگاه مذکور ابلاغ احکام الهی و افتاء، اجرای احکام الهی و مدیریت جامعه و هدایت تشکیلات قضایی را تکالیفی می‌داند که در مقوله‌ی امامت و ولایت قرار می‌گیرند اما اضافه می‌کند همان گونه که مباشرت ولی فقیه در مسائل قضایی و تدبیر امور جامعه لازم نیست ضرورتی وجود ندارد که وی شخصاً منصب افتاء را عهده‌دار شود.

در تقریری دیگر از این نظریه آیت الله محمدهادی معرفت بیان می‌دارند: "مرجعیت فتوا در عصر غیبت منصب است، و لازمه منصب بودن آن، اذن از جانب مقام ولایت امر است زیرا این منصب مندرج در ولایت کبری است و اساساً مخصوص مقام ولایت امر است و هم

او به هر که واگذار کند می‌تواند متصدی آن گردد و گرنه در شئون ولایتی ولی امر تصرف فضولی کرده و مرتکب غصب و متجاوز خواهد بود. روایات مربوطه این معنا را نیز به خوبی رسانده و عموماً به فقهای شایسته این حق تصدی را اعطا نموده است و هر فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت به حق فقاقت و بر اساس آن، حق تصدی مرجعیت فتوایی را دارد و به عمومیت رخصت صادره، به این مقام منصوب شده است. در طول عصر غیبت که تشیع فاقد تشکیلات حکومتی بوده، این عموم اذن و حق تصدی مرجعیت فتوایی برای هر فقیه جامع الشرایط قابل قبول و مورد تصریح نصوص وارده است و جای تردید نیست. اما آیا این عموم اذن حتی در صورت وجود تشکیلات حکومتی برابر آئین و سنت الهی نیز ثابت است و در سایه تشکیلات حکومتی - که اساس آن بر پایه‌ی نظم استوار است - باز هم هر فقیه جامع الشرایطی بدون مراجعه به مقام ولایت امری موجود و کسب اجازه خاص از او می‌تواند با تکیه بر اذن عام صادر یادشده متصدی مرجعیت افتاء گردد؟ باید دانست آن چه گفته شد که اذن عام حتی در عصر حضور نیز وجود داشته است، در شرایطی بوده که جامعه تشیع فاقد نظام تشکیلاتی و حکومتی بوده است، ولی در دوران وجود نظان تشکیلاتی آیا هر کسی به دلیل فقیه بودن می‌توانست در یکی از ولایات تحت سیطره‌ی مقام ولایت کبری بر مسند مرجعیت عام فتوایی تکیه زند و نیازی به نصب خاص از جانب ولی امر مسلمین نداشته باشد؟ "آیت الله معرفت در دنباله این طرح بحث می‌فرماید: "بدون تردید پاسخ این پرسش منفی است زیرا چنین چیزی با قانون نظام که بر تمامی تشکیلات حکومتی اسلام حاکم است، منافات دارد. چرا که تشکیلات یعنی نظام، و هر چه بر خلاف نظم باشد، در منطق تشکیلاتی محکوم است و اساساً منصب افتای عام از وظایف مقام ولایت است که بدون رخصت و تفویض از جانب وی، حقی غصبی تلقی می‌گردد."

هم چنین دیدگاه مذکور در آرای شماری از فقها این گونه بیان شده که منصب های سه گانه یعنی "بیان شریعت" و "امر قضاوت" و "حکومت جامعه" همه در عصر نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) در آن حضرت گرد آمده بود و در عصر ائمه دوازده گانه نیز طبق اعتقاد ما همه این شئون سه گانه حق آنان بود و در واقع بیان احکام و قضاوت از شئون ولایت و امامت حقه است. پس همین شیوه در عصر غیبت نیز باید مراعات شود. بر این اساس مرجع قضاوت و افتاء نیز همان کسی است که رهبری مسلمانان را بر عهده دارد چرا که دین و سیاست در شریعت اسلام با یکدیگر متلازم و هم راه‌اند، پس متصدی اداره شئون مسلمانان واجب است شخصی که واجد و جامع صفات افتاء و قضاوت و ولایت است باشد، اگر چه هر یک از این مناصب متوقف به استمداد از دیگران باشد.

در تقریر دیگری ذیل این رویکرد به رابطه ولی فقیه و مرجعیت این گونه عنوان می‌شود که رابطه ولایت و مرجعیت رابطه مدیریت و تخصص است. هرگز تخصص‌ها نباید تعطیل گردد. بلکه باید آن‌ها در مسیر توسعه و رشد قرار گیرند و جمع این تخصص‌ها در یک فرد نیز محال عادی است. بنابراین لزومی وجود ندارد که ولی فقیه در کلیه امور تخصصی کارشناس و یا اعلم از سایر کارشناسان باشد، بلکه باید در امر مدیریت اعلم از دیگران بوده و شایسته‌ترین فرد برای تصدی این منصب باشد، و سایر تخصص‌ها باید تحت سرپرستی چنین شخصی قرار گیرد. بنابراین مرجعیت منصبی تخصصی است که باید تحت اشراف و نظارت ولی فقیه عادل قرار گیرد.

دیدگاه مذکور در مزایای نسبی خود در قیاس با دیگر نظریات و الگوهای پیشنهادی در تعاملات مرجعیت دینی و ولایت مطلقه فقیه داعیه‌هایی را مطرح می‌نماید. از جمله این دعاوی ۱- ایجاد وحدت رویه در جامعه دینی با عنایت به تقلید کل افراد از رساله‌ی عملیه‌ای مشترک و هماهنگ ۲- اجتناب از حاکمیت دوگانه در کشور و عبور از تضادهایی از قبیل فعل مجرمانه شرعی (افطار علنی شماری از افراد قبل از عید فطر رسمی) ۳- حل تعارضات و تنش‌های ناشی از اختلاف فتاوی مرجعیت تقلید با فتوای ولی فقیه و کنترل اختلالات اجتماعی ۴- لحاظ کلیه مناصب ولایت فقیه (ولایت افتاء ولایت قضا ولایت اجرا) ۵- عبور از شبهه‌ی احتمال "استبداد دینی" ناشی از تمرکز مرجعیت دینی و ولایت فقیه در فردی واحد و... قابل ذکراند.

اگر چه الگوی پیشنهادی از مزایای غیر قابل انکار و استناداتی عقلی و نقلی بهره‌مند است اما بنا به خرق عادت که در شرایط اجتماعی و ابداعی که در حافظه‌ی تاریخی مردم و روحانیت در رابطه با نظام تعاملات مرجعیت و ولایت فقیه می‌نماید نیاز به تمهیداتی روانی - فکری و تحولاتی عرفی است. در صورتی که از تمهیدات و مقدمه چینی های ضروری در اجرا و کاربرد این نظریه غفلت شود الگوی

پیشنهادی با ابهامات و ناهماهنگی‌های مردمی یا مخالفت‌ها و یا گلايه‌های شماری از افراد روحانی و بعضا مراجع تقلید مواجهه خواهد کردید.

درنگ

در گزارش مختصری که از آرای متعارف و الگوهای پیشنهادی در تعاملات ولی فقیه و مرجعیت دینی ارائه گردید این نتیجه قابل دریافت است که علی‌رغم ضرورت سازماندهی این قضیه و با وجود گذر زمان قابل توجهی از انقلاب اسلامی الگوهای پیشنهادی با نقایصی مواجه بوده‌اند. الگوهای پیشنهادی یا در مطابقت با قانون اساسی با تضادهایی مواجهه‌اند یا از جنبه‌ی ادله‌ی فقهی با شبهاتی روبه‌روی‌اند و با حیطة اختیارات منحصر به ولایت مطلقه فقیه از تزاماتی رنجورند یا از جنبه‌ی مبانی نظری و اصول موضوعه با بدیهیات و اولیات تفکر دینی در تناقضاتی است و یا از جنبه‌ی کارایی به واسطه عدم مطابقت با شرایط عرفی با مخاطراتی دست به‌گریبان‌اند. لذا بنا به این که افزایش کارایی نهاد مرجعیت دینی و نهاد ولایت مطلقه فقیه در جغرافیای روابط دینی و سیاسی ایران معاصر و نیز تعالی و ارتقای نظام تعاملات فقاقت و سیاست منوط به ارائه الگویی اصولی و کاربردی در این رابطه است بر نخبگان علمی و متفکران دینی که در کسوت متصدی و متولی سازماندهی روابط اجتماعی قرار گرفته‌اند فرضی عقلی و شرعی است که به سازماندهی و ساماندهی این روابط و ارائه‌ی الگویی اصولی و کاربردی عنایتی مضاعف ورزند.

از دیگر سو باید متذکر شویم بی‌تردید کارایی و پویایی جامعه دینی از سویی منوط است به کاربرد و کارایی اجزای شریک در جامعه به عنوان کلی تجزیه‌ناپذیر و از سویی دیگر مشروط است به کارآمدی کل متشکل از اجزا. کلی که بی‌تردید برآیندی است از تعاملات و روابط اجزای متشکل. فلذا افزایش کارایی و پویایی مضاعف عناصری چون ولی فقیه و مراجع تقلید را باید در بازنگری و بازآرایی این تعاملات کاوید. چرا که بنا به تحلیل عقلی و نیز به واسطه‌ی تجربه‌ی عینی نظام در تعاملات محقق، بخشی از ظرفیت ولایت مطلقه فقیه با معضل عدم تحقق و یا تصرفات غیر منطقی و زوال حقوق ولایی و بخشی از ظرفیت مرجعیت دینی با بحران کارایی و انزوای اجتماعی و ایضا بخشی از ظرفیت مردمی نظام با تشویش و تفرقه روبه‌رو بوده است که نتیجه‌ی این شرایط یا اختلالات اجتماعی است و یا بطلت فرصت‌های انقلاب.

در نهایت باید متذکر شویم ولایت مطلقه فقیه، مرجعیت دینی و مردم عناصر اصلی و شاکله‌ی عمده‌ی جامعه دینی محسوب می‌گردد و از این رو که کل‌نگری از اقتضائات و ضروریات سازماندهی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود نخبگان علمی و فقهای انقلابی باید علاوه بر ارائه تعریفی تفصیلی و کاربردی از تعاملات مرجعیت دینی و ولایت مطلقه فقیه نظام تعاملات ولی فقیه و مردم و نیز تعاملات مرجعیت دینی و مردم را نیز تدوین نمایند تا با الطاف خفیه و جلیه‌ی الهی انقلاب اسلامی تحویل ناظر و هادی اصلی خود گردد. و این پرونده مختومه اعلام نمی‌شود...

این مقاله برای نشریه هابیل، شماره ۶ نوشته شده بود.